

نمایشنامه

هفت تن و دو دست و دو پا

مهدی خلیل زاده



میدانگاهی در یک محله‌ی سنتی با شناسه‌های ایرانی. در میانه‌ی میدان درختی پیر نمایان است که زنجیری طلایی رنگ از آن آویزان است. پایین زنجیر به تخته سنگی تقریباً بزرگ وصل است. پای درخت و کنار تخته سنگ، چهار پسر بچه دور هم جمع شده‌اند. بچه‌ها در حال تلاش برای بلند کردن تخته سنگ هستند.

هومن (رو به آراد) بهرام با اون همه زورش نمی‌تونه بلندش کنه، الکی خودتو خسته نکن آراد!

آراد (بی‌انرژی رها می‌شود) بالاخره یه روز بلندش می‌کنم!

هومن (رو به افشین) تو چی افشین؟ نمی‌خوای امتحان کنی؟

کیان دست بردار نیستین؟ ... از زمان آقابزرگ آقابزرگم کسی نتونسته این سنگ رو بلند کنه!

آراد (سمت سنگ رفته و زور می‌زند) آقابزرگم می‌گه بالاخره یکی بلندش می‌کنه! ***

آراد زورش به سنگ نمی‌رسد. هومن نیز به کمک او رفته و بعد از فشار بسیار، هر دو بر زمین رها می‌شوند. افشین کنار تخته سنگ رفته و آن را وارسی می‌کند.

افشین یعنی چه رازی داره این سنگ؟

کیان آقابزرگم می‌گه آقابزرگش گفته که این درخت و سنگ و زنجیر نشونه‌ی شکست دیو تاریکی‌ان!

افشین اینو که همه‌مون از آقابزرگ‌هامون شنیدیم!

آراد من که می‌گم بهرام یه روزی بلندش می‌کنه!

کیان اسمش رو که بردی پیداش شد!

با رسیدن بهرام، بچه‌های دیگر با اشتیاق سمت او می‌روند.

اشخاص:

پرویز

بهرام

پریچهر

افشین

هومن

آراد

کیان

عمو زنجیرباف

صدا

کلاغ

دیو تاریکی

کودکان تماشاگر

و عناصری که روی صحنه جان می‌یابند.

- هو من رفتی دنبالش؟
آر اد نگو که نرفتی!
کیان بازی بی بازی ... جفت تون هم لنگه‌ی همین!
افشین خودم می‌رم دنبال پرویز!
بهرام بهرام مانع از رفتن او می‌شود.
هو من تا من نگفتم، کسی حق نداره با پرویز بازی کنه!
همه بهرام؟؟
بهرام همین که گفتم!
افشین از این خبرها نیست!
بهرام پس بیا مچ منو بخوابون!
هو من آره، اینجوری سر ما هم گرم می‌شه!
کیان (رو به هو من) سه روزه بازی نکردیم...
افشین قول می‌دی اگه مچت خوابید بهانه‌ی دیگه‌ای نیاری؟
بهرام می‌خندد. آر اد و هو من کنار بهرام می‌روند و با کنار نشستن کیان، دو دستگی آنان نمایان می‌شود.
آر اد آخرین باری که با بهرام مچ انداختم، ننه بزرگم می‌گفت استخون دستم موبرداشته!
هو من منم سه روز درد داشتم!
افشین اول باید قول بدی بهانه نیاری و بریم دنبال پرویز!
آر اد تو از کی تا حالا اینقدر شجاع شدی؟
هو من بعد نگی مچم داغون شده و باید برم خونه‌مون!
بهرام کیان با خونسردی کنار تخته سنگ نشست و بر روی آن، آماده‌ی مچ انداختن می‌شود. افشین سمت بهرام می‌رود ولی کیان دست او را گرفته و مانع می‌شود.
کیان حواس تون هست که دیگه مثل قبل رفیق نیستیم؟
هو من افشین و پرویز که خیلی رفیق شدن انگارا
آر اد افشین جون، بخاطر پرویز می‌خوای مچ دستت مو برداره؟
هو من پرویز حتی بلد نیست بند کفشاشو بنده... تو بخاطر کی مچ می‌ندازی؟
بهرام برید کنار بچه‌ها... بعد مدت‌ها یکی پیدا شده باهام مچ بندازه!
افشین نشنیدم قول بدی!
آر اد (رو به افشین) تو زده به سرت؟
هو من چیکارش داری آر اد؟ بیا کنار!
آر اد ما که سرگرم می‌شیم؛ مچ خودت داغون می‌شه!
افشین تا پرویز و بهرام آستی نکنن از بازی خبری نیست! یه یار کم داریم! ... حواس تون هست چی می‌گم؟
هو من پرویز هم که بود بازی نمی‌کردیم!
کیان بازی می‌کردیم!
آر اد بله، ولی تا وقتی که پرویز بازی رو خراب کنه!
هو من دست و پا چلفتی!
کیان هو من!!!
بهرام چته کیان؟
کیان حرف‌های عموزنجیرباف رو یادت رفته؟